



برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهربازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## پیغام عشق

قسمت سیصد و هشتاد و نهم





آقای علی از دانمارک



با درود و تقدیم احترام  
خانه خیالی

مولانا در غزل شماره ۵۹۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۰ از یک بافت ذهنی سخن به میان آورده است. این بافت ذهنی را خود هشیاری پس از ورود به این جهان بصورت موقتی ساخته است و هدف از تشکیل آن اینست که هر کس خودش را به عنوان یک فرد مستقل بشناسد. این فرآیند تشکیل زهدان موقتی ذهن و دیدن از طریق هشیاری جسمی در ابتدا برای ادامه حیات مادی انسان، ضروری است ولی تاریخ مصرف هشیاری جسمی پس از چند سال اولیه عمر به پایان می‌رسد و پس از آن باید هشیاری حضور ما، از پوسته نازکی که برای خودش ساخته است خارج شود تا بتواند جاودانگی و بی‌نهایت خداوند را در این فرم جسمی تجربه کند. ولی اشکال اساسی عموم ما اینست که بدلاًیل متعددی از جمله عدم توجه به آموزش‌های معنوی بزرگان، این خانه خیالی ذهن را جای همیشگی برای ماندن در نظر گرفته‌ایم. در دفتر سوم بیت ۲۲۶۳ داریم:

دل تو این آلوده را پنداشتی  
لا جرم دل ز اهل دل برداشتی

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳

در چند بیت اول غزل، مولانا در مصروعهای اول از جملات شرطی که با «اگر» شروع می‌شوند استفاده کرده است و در مصروعهای دوهم، پاسخ شرط را آورده است. در واقع از زبان خدا خطاب به ما می‌گوید تو با انباشتگی همانیدگی‌ها در مرکزت، آن را تبدیل به بتخانه ای کردای که دائم حول محور آنها می‌گردی و به جای اینکه مرکز را از این بتها خالی کنی تا مورد عنایت و جذبه من واقع شوی، به بت پرستی مشغول شده‌ای. حال اگر به صورت مسئله‌ای که در آن گیر افتاده‌ای پی ببری و عمیقاً درک کنی که فقط باید با من هم هویت باشی و فقط باید با من عشق بازی کنی، آنگاه می‌توانی از عقل، هدایت و قدرت من برخوردار شوی. در دفتر ششم بیت ۳۰۹۶، مولانا در بیان عشق ورزی می‌فرمایند:

عشق ورزی آن دریچه کردن است  
کَز جمالِ دوست سینه روشن است

پس هماره روی معشوقه نَگر  
این به دست توتُت بشنوای پدر

-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۶ و ۳۰۹۷-

پس متوجه می‌شویم اگر می‌خواهیم عقل کل در اختیار ما قرار بگیرد باید عشق ورزی کنیم، یعنی مرتب در سلسله فکرها یمان روزنی ایجاد کنیم تا نور خداوند از آن روزنها عبور کند و ما بتوانیم با این نور، هم هویت شدگی‌ها را ببینیم و از آنها آزاد شویم و این کار هم با فضایشایی لحظه به لحظه صورت می‌گیرد. و این کار به خواست ما انجام می‌شود، یعنی طلب ما، شرط اول عشق ورزی است. خدا منتظر است که ما احساس نیاز کنیم و این طلب در ما گروگان خدادست، یعنی اگر واقعاً طالب او باشیم باید هر لحظه‌ای که می‌گذرد فضای درون را باز کنیم و اندکی به او نزدیکتر شویم. به عبارت دیگر اگر طالب حقیقی خدا باشیم، یعنی اگر درست تسلیم شویم و هر لحظه از طریق فضایشایی پیش رویم باید به مطلوبمان بررسیم. اگر نمی‌رسیم پس ما درست عمل نمی‌کنیم، در همان خانه خیالی که ساخته‌ایم داریم فکر و عمل می‌کنیم.

در ادامه غزل، مولانا به باغی که ما در ذهن ساخته‌ایم اشاره می‌کند. ما در ذهن یک پارک زیبا ساخته‌ایم که در آن همانیدگی‌هایمان را کاشته‌ایم و همه حواسمان به این است که هیچ آسیبی به آنها وارد نشود. ولی طرح خدا اینست که مرتب به این همانیدگی‌ها آسیب برساند و مانند ابراهیم که بتنهای کعبه را در هم شکست، خدا می‌خواهد بتنهای زیبایی را هم که ما ساخته‌ایم بشکند و به همین خاطر تیر حادث را به سمت آنها پرتاب می‌کند. یعنی قضا یا حکم خداوند این است که با طرح اتفاقات ما را از خواب ذهن بیدار کند چرا که در این خانه خیالی بیش از حد مانده‌ایم و باید رخت و پختمان را جمع کنیم و از این خانه پرنقش و نگار برویم.

ای نشسته تو در این خانه پر نقش و خیال  
خیز از این خانه برو رخت ببر هیچ مگو

دیوان شمس، غزل ۲۲۱۹

پس با تعمق در ابیات غزل در می‌یابیم که مولانا از قوانین مهم زندگی از جمله قانون جبران، قانون تعهد، قانون قضای و کن فکان و قانون مزرعه سخن به میان آورده است. با کمی دقت در غزل متوجه می‌شویم که شرط اصلی دریافت کمکهای خداوند، همکاری ما با اوست، این یعنی رعایت قانون جبران. به عبارت دیگر تا ما با تسليمه و فضائی اجازه ندهیم خداوند همانیدگی‌ها یمان را از مرکزمان بردارد، او نمی‌تواند قدم به دل ما بگذارد و زمام امور ما را به دست گیرد. یعنی در این بازار، سود واقعی با کسی است که از ضرر رسیدن به همانیدگی‌ها یش نترسد و سرِ من ذهنی را ببازد.

خیره میا خیره مرو جانب بازار جهان  
زانکه درین بیع و شری این ندهی آن نبری

دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

قانون قضا و کن فکان را هم مولانا در غزل یادآور شده است. در این بیت غزل که می‌فرماید:

اگر باد زمستانی کند باغ مرا ویران  
بهار شهریار من ز دی انصاف بستاند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲

یعنی قانون غیرت خدا اجازه نمی‌دهد ما با کشتهای دومی که روی کشت اول می‌کاریم یک باغ به ظاهر زیبا درست کنیم. باد زمستانی می‌آید و این باغ را می‌خشکاند. رد پای قانون تعهد و مزرعه را هم می‌توان در بیت زیر پیدا کرد:

شمار برگ اگر باشد یکی فرعون جباری  
کف موسی یکایک را به جای خویش بنشاند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲

یعنی اگر چه ما همانیدگی‌های زیادی را در مرکز انباشته کرده‌ایم ولی با تعهد و صبر و کار مداوم روی خود، این امکان وجود دارد که تک به تک شناسایی شده و از میان بروند. فقط نباید با دیدن همانیدگی‌ها و دردهای زیاد، بترسیم و میدان را ترک کنیم و با خود بگوییم حالا من چطور اینها را بیندازم، چرا که آب حیات بخش و دم زنده کننده زندگی، شفا بخش دردهای ماست.

دم او چان دهدت رو ز نَفَخْتُ بِپَذِير  
کار او کن فیکون است نه موقوف علل

دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴  
در غزل هم داریم :

مترسان دل مترسان دل ز سختیهای این منزل  
که آب چشممه حیوان بتا هرگز نمیراند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲

# گنج حضور

Parvizshahbazi.com

پس از اینکه ما با فضایشایی های پی در پی و رعایت قوانینی که در بالا ذکر شد خودمان را لایق دریافت هدیه خداوند کردیم و از جنس او شدیم آنگاه مورد عنایت و جذبه او قرار می گیریم. به عبارت دیگر وقتی از کاشتن تخمهای ثانی دست برداشتیم و با پذیرش اتفاق این لحظه اجازه دادیم کشت اول یا همان خدائیت در ما رشد کند، آنگاه در معرض دید خدا قرار می گیریم، یعنی خدا گنجهای مخفی اش را از طریق ما آشکار خواهد کرد.  
در غزل داریم:

رَأَيْنَاكُمْ رَأَيْنَاكُمْ وَآخْرَجْنَا خَفَا يَا كَمْ  
فَإِنْ لَمْ تَتَّهَوْا عَنْهَا فَأَيْا نَا وَأَيَا كَمْ

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲  
همچنین در دفتر دوم بیت ۳۶۴ داریم:

كُنْتُ كَنْزًا رَحْمَةً مَخْفِيَةً  
فَابْتَعَثْتُ أَمَةً مَهْدِيَةً

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۴

در ادامه غزل مولانا از زبان زندگی می‌گوید که اگر حول محور زندگی یا خدا بگردیم، یعنی هر لحظه و با هر اتفاق، حواسمان و توجه‌مان به فضای اطراف آن باشد نه به خود اتفاق و عملاً وفادار به پیمان است باشیم، در اینصورت است که نور چشم خداوند هستیم یعنی خدا از چشمان ما به جهان می‌نگرد. همچنین یادآور می‌شود که از رحمت خدا نامید نشویم و در هر وضعیتی از لحاظ همانیدگی‌ها هستیم رو به سوی او بکنیم و خدا تنها ما را از این کار منع نکرده است.

وَأَنْ طُفْتُمْ حَوَالِيْنَا وَأَنْتُمْ نُورُ عَيْنَانَا  
فَلَا تَسْتَيْأِسُوا مِنِّا فَإِنَّ الْعِيشَ أَحْيَا كُمْ

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲

گویدش: رُدُوا لَعَادُوا كَارِ تَوْسَتْ  
ای تو اندر توبه و میثاق، سست

لیک من آن ننگرم رحمت کنم  
رحمتم پر است بر رحمت تنم

ننگرم عهد بدت بدهم عطا  
از کرم این دم چو می خوانی مرا

دفتر سوم مثنوی، بیت ۳۱۵۸

با تشکر علی از دانمارک



خانم فرح از شهر اندیشه تهران



با سلام عرض ادب و احترام خدمت جناب شهبازی گرامی و دوستان عزیز و هزاران شکر از زندگی برای این  
هدیه و موهبتی که در سایه حضور مولانا دل بر ما عنایت نموده.  
در بیان سیر تکاملی هوشیاری:

آن ستی گوید و را که پیش از این  
من چو تو بودم، زِ اجزایِ زمین

چون بنوشیدم جهاد آذری  
پس پذیرا گشتم و اندر خوری

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۳ و ۴۲۰۴

-ستی = کدانو و زن پاکدامن

-جهاد آذری = یعنی جهاد اتشین یعنی گداختن و اماده شدن، پختگی

کدبانو با نخود دارد مکالمه می‌کند و می‌گوید؛ ببین منم یه روزی مثل تو بودم یعنی نبات بودم. در حقیقت روند تکاملی هوشیاری از جماد به نبات و بعد حیوان و در نهایت، به انسانِ مختارِ دارایِ حق انتخاب را دارد بیان می‌کند و می‌گوید من الان به مرحله‌ای بالاتر از هوشیاری نباتی آمدم و چون گداخته شدم و در مجاهدت‌های آتشین پیروز شدم امروز پذیرا شدم که بله من همانیدگی دارم و این اعتراف صفت «شیر» است.

می‌زن و می‌خور چو شیر، تا به شهادت رسی  
تا بزنی گردن کافر آبخازی

بازی شیران مصاف، بازی روبه، گریز  
روبه با شیر حق، کی کند انبازی؟؟!

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

در انداختنِ همانیدگی‌ها بسان شیر باید هم بر همانش‌ها زد و هم خورد و تاخت.

مانند زندگی که با کفگیرش مدام بر سر نخود می‌زند و او آه و ناله سر می‌دهد، بالا می‌آید، اما مجدد کفگیر محکمتر کوفته می‌شود تا برود ته دیگ و پخته شود و زندگی آن را بخورد و از نو آدمی نو با جان هوشیاری احیل ظهور نماید. شهادت در کلام مولانا و در عالم عرفان، کشته شدن به من ذهنیست و نیز از طرفی می‌توان آن را نظارت و شاهد نیز معنی کرد، زیرا ما که هنوز «صوفی» هستیم و صافی نشدیم، بهتر است داوطلبانه به صفت شهادت در همانیدگی‌ها ملحق شویم و مرتب نظارت کنیم تا مجدد، همانیده نشویم.

پس برو شیرین و خوش با اختیار  
نه به تلخی و، کراحت دزدوار

—مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۲

منظور بیت اینست در مرگ اختیاری با میل و رغبت برو نه اکراه و این یعنی با فضائگشایی و تسلیم بی قید و شرط انتخاب کن.

لیک مقصود ازل تسلیم توست  
ای مسلمان باید، تسلیم جُست

– منوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷  
مجددا کدانو یا ستی دارد صحبت می‌کند:

مدتی جوشیده‌ام اندر زَمن  
مدتی دیگر درونِ دیگِ تن

– منوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۵

مقصودش اینست که هوشیاری هستم که مدتی در زمان بوده‌ام یعنی همان جهشِ هوشیاری ازلی از جماد به نبات و از نبات به حیوان و در نهایت به انسان، که اکنون هم در تن و جسمم اسیرم و دارم گداخته می‌شوم، پخته می‌شوم.

زین دو جوشش، قوت حس‌ها شدم  
روح گشتم، پس تو را استاشدم

چون شدم من روح، پس بار دگر  
جوش دیگر کن، ز حیوانی گذر

—مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۸ و ۴۲۰۶

جوشیدن مرا به پختگی رساند و اکنون روحی هستم که پیشوا شدم و در این جوشش از حیوانیت برتر آمدم.

جز به نفح حق نسوزد نفح سحر  
نفح قهرست این و آن دم، نفح مهر

—مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۴

تا نفخت فیه من روحی تو را  
وارهاند زین و گوید: برترآ

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۳

یعنی ای انسان از حیوانیت و از مرحله هوشیاری ماقبل از خودت برتر بیا و در همانیدگی هایت، نَدم و مدام گره کور بر آنها مزن و اجازه بدنه نفخه الهی گردههای تو را بگشاید و تو بعنوان یک مخلوقی اشرف از مخلوقات خدا، خدا را در خودت به زیبایی بیان نمایی.  
در بیت زیبایی مولانا که می گوید:

دم او جان دهدت رو ز نفخت بپذیر  
کار او کن فیکون است نه موقوف علل

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

هر چند که دم الهی را موقوف علل نمی‌شمارند، اما این دمندگی موقوف «طلب» ما هست، درست است که او در: کل اصباح لنا شان جدید است اما نیاز است که ما نیز بعنوان امتداد او، در کار جدید باشیم و به دردها و همانیدگی‌ها ندمیم و گره و عقده ایجاد نکنیم، زیرا «حل» او با طلب ما می‌آید.

حيث ما كنتم فولوا وجهكم  
نحوه هذا الذى لم ينهاكم

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دم  
حيث ما كنتم فولوا وجهكم

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴

در هر وضعیتی تنها چیزی که از طرف زندگی نهی نشده، رو کردن به سوی خداست و از او مدد جستن است.  
از طرفی هم، طلب ما و گریه ها و سوز درون مان و نیز آه سحری ما موجب می شود مشمول رحمت الهی شویم.

رحمتم موقوف آن خوش گریه هاست  
چون گریست، از بحرِ رحمت موج خاست

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۵

دوست دارد یار این آشتفتگی  
کوشش بیهوده، به از خفتگی

-مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹

بنابراین هوشیاری را باید از این جسمها و امور ظاهری و بازیهای زمانمند و پر از رنج آزاد کنیم هم فردی و هم  
جمعی، و بهترین کار، رهایی توسط کار کردن و تمرکز روی خودمان است و این قطره ها کم به دریای  
بیکران و بی نهایت یکتایی، واصل خواهند شد.

# گنج حضور

Parvizshahbazi.com

کُنده تن را ز پای «جان» بِکَن  
تا کُند جولان، به گِردِ انجمن

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۸

ای مست هست گشته، بر تو فنا نبیشه  
رقصه فنا رسیده، بهر سفر به رقص آ

پایان جنگ آمد، آواز چنگ آمد  
یوسف ز چاه آمد، ای بی هنر به رقص آ

کور و کران عالم، دید از مسیح مرهم  
گفته مسیح مریم، کای کور و کر به رقص آ

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۹

خانم فرح از شهر اندیشه تهران

پیغام عشق - قسمت ۳۸۹

خدا یا زندگی یا مسیح «یعنی انسان کامل و زنده شده به نور الهی» می‌گوید که: شما در همانیدگی‌ها در رقص نیستید زیرا پای شما بسته است به آنها، و کور و کرید، ای من های ذهنی، لازم است به رقص آیید با من متفق شوید، رسن و ریسماننم را بگیرید از چاه همانیدگی‌ها بیرون بیایید، دیگر بس است، می‌خواهم طعم شیرینی زندگی را بر شما بچشانم، شما گمان می‌کنید که دارید نان می‌خورید.

یا تو پنداری که تو نان می‌خوری  
زهر مار و کاهش جان می‌خوری

دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷  
یا در غزل ۱۹۳۸ شمس مولانا می‌گوید:

در فکنده خویش، غلطی بی خبر، همچون ستور  
آدمی شو، در ریاحین غلط و اندر یاسمین!

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳۸

منظورش این است که انسان همانیده مدام بسان دام و برخی حیوانات مانند مرغ، در فضولات خود می‌غلتد و  
مدام در همانیدگی‌ها جان سبز حضورش را می‌کاهد و گمان می‌کند که دارد زندگی می‌کند!  
از این رو مولانا در غزل ۱۸۹ می‌گوید:

کای بی خبر فنا شو! ای باخبر به رقص آ

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۹

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست  
عالی دگر بباید ساخت وز نو آدم—  
ی

گنجور حافظ، غزل شماره ۴۷۰

پس بنه بِرْ جای هر دم را عوض  
تا ز و اسجد واقترب یابی غَرض

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

پس لازم است در هر دم و باز دممان که دم الهی منتظر است ما را زنده کند، با تسليم و فضاگشایی مداوم و مستمر و بی وقفه، عدم را در خود گسترش دهیم و هر لحظه یک همانیدگی را بیندازیم و مطابق سوره علق آیه ۱۹ که آمدہ: نه هرگز از او یعنی من ذهنی پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو.

قومی که بر بُراق بصیرت سفر کند  
بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کند

در دانه های شهوتی آتش زند زود  
وز دامگه صعب، به یک تک عِبر کند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۶۲

هر کسی یا قومی که بر اسب بینش و بصیرت سوار است و بر دانه های همانیدگی هایش بسان آن نخود که در داستان سنتی و نخود، مرتب کفگیر می خورد و می پخت، آتش زند و گداخته شود چه بسا و زهی سعادت!!! که با یک تک، با یک جهش، تیز و هوشیارانه از این دام سخت و مهلك زمان و مکان و گذشته و آینده و توهمند و خیال زندگی، برهد.

در آخر مناجاتی از دفتر دوم مثنوی

یاد ده ما را سخن های دقیق  
که تو را رحم آورد آن، ای رفیق

هم دعا از تو، اجابت هم ز تو  
ایمنی از تو، مهابت هم ز تو

گر خط سا گفتیم، اصلاح‌شِن تو کن  
مصلحی تو، ای تو سلطانِ سخن

-مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۱ الی ۶۹۳

با سپاس، فرح از شهر اندیشه تهران



خانم پریسا از کانادا



با سلام

- موضوع: ظهور و بروز آن یک زندگی

خدا و زندگی خالق است. هر چه در این دنیا به صورت فرم فیزیکی می‌بینیم، ظهور و بروز آن یک زندگی است. ما انسانها، به عنوان امتداد زندگی قابلیت خلق در جهان ماده را داریم، اراده آزاد داریم، و دو گونه حق انتخاب داریم:

- ۱ - هوشیاری را در فرمها و دردها به گره بیندازیم.
- ۲ - اجازه دهیم هوشیاری به بروز خود آزادانه ادامه دهد، فرمهایی که چه از طریق ما و چه از طریق دیگران خلق می‌شوند برقصند، و ما در این میان تنها "شاهد" و "ناظر" باشیم.

مورد اول سنگینی به همراه دارد، و مورد دوم سبکی و رهایی. مقصود زندگی، بیدار کردن هوشیاری انسانی است، به گونه‌ایی که هوشیاری در ما، آگاهانه به صورت ناظر و شاهد در آمد و آزادانه و با سبکی کامل به خلق فرمها و بروز و ظهور زندگی در ما ادامه دهد.

بیدار شدن تمام انسانها، قطعاً به این معنا نخواهد بود که همه انسانها به یک شکل و فرم ظاهر شوند، به یک سبک و مدل زندگی کنند، یک جور لباس بپوشند و یک جور جشن بگیرند، کارهای مشابه انجام دهند و سلیقه‌ها و اولویتهای یکسان داشته باشند. خالقی که بی‌نهایت است، بی‌نهایت گزینه برای بروز و ظهرور خود دارد. اما به نظر می‌رسد که در جامعه انسانی که همه به حضور زنده باشند، همه در یک چیز مشترکند، و آن این است که به صورت ناظر و شاهدی در می‌آیند، که می‌دانند اصل چیست و فرع چیست. می‌دانند باطن و اصل ما زندگی است که جدی جدی است، و ظاهر ما این فرمها هستند که بازی هستند.

یار در آخر زمان، کرد طرب سازی  
باطن او جدِ جد، ظاهر او بازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳-

یار در آخر زمان، کرد طرب سازی  
باطن او جدِ جد، ظاهر او بازی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

انسانهای زنده به حضور اجازه می‌دهند که این فرمایی که خلق می‌شوند، برقصند و تغییر پیدا کنند، و سپس از هم بپاشند و به همان خواستگاه فنا که از آن برآمده بودند، برگردند. لحظه‌ای که جامعه بشری بداند که چه جدی است و باطن "او" است و چه بازی است و ظاهر "او" است دیگر می‌داند که سر آنچه بازی است نباید جدل کند.

باید هم خودش آزاد و رها زندگی کند، و هم بگذارد دیگران آزاد و رها به خلق در این دنیا با توجه به قابلیتهای خود بپردازند. در این حالت انسانها به جای آنکه به کنترل کردن یکدیگر بر اساس ظاهر که بازی است، بپردازند، به صورت شاهدی در می‌آیند که تنها ناظر خواهند بود بر آنچه که جدی است یعنی (باطن "او") و آنچه که بازی است یعنی (ظاهر "او").

یار در آخر زمان، کرد طرب سازی  
باطن او جدِ جد، ظاهر او بازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۰  
در اینجا اختلاف و جدال بر اساس ظاهر به پایان می‌رسد و انسانها در آخر زمان (یعنی لحظه‌ای که زمان روان شناختی به پایان می‌رسد) به خلق زیبایی‌ها و بروز آن یک زندگی همراه با طرب و شادی بی سبب ادامه خواهند داد.

با احترام، پریسا از کانادا



با سپاس از بینندگان گنج حضور با بت ارسال پیغام های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت سیصد و هشتاد و نهم



برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهربازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)